

Why is Dummett's reading of Wittgenstein's philosophy unsuccessful?

Hooman Mohammad Ghorbanian*

Sara Ghane**

Abstract

Dummett's philosophy is influenced by two great philosophers: he follows Frege in his methodology and attempts to build metaphysics upon logic and theory of meaning, and he also follows Wittgenstein in his theory of meaning and accepts his use theory of meaning that says in most cases, the meaning of a word is its use. Nevertheless, Dummett tries to avoid the radical skepticism found in late Wittgenstein, since he believes if that is true then communication is in constant danger of simply breaking down. His solution against this radical skepticism is introducing the idea of implicit knowledge for our understanding of how language works. In this article, I tried to show how this idea causes Dummett's theory to be different from Wittgenstein's concept of language. We cannot maintain at the same time both implicit knowledge of the language and think of the theory of meaning as a base for metaphysics.

Keywords: Dummett, Frege, Wittgenstein, theory of meaning, full-blooded conventionalism, implicit knowledge.

* Assistant Professor, Department of Philosophy, University of Isfahan (Corresponding Author),
h.ghorbanian@ltr.ui.ac.ir

** PhD Student in Philosophy of Ethics, Qom University, saraghane1368@gmail.com

Date received: 2020/08/22, Date of acceptance: 16/12/2020

Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

تبیین علل عدم موفقیت خوانش انتقادی دامت از فلسفه ویتگنشتاین

هومن محمد قربانیان*

سارا قانع**

چکیده

دامت در فلسفه خود متأثر از دو فیلسوف تحلیلی بزرگ است؛ او در روش از فرگه تبعیت می‌کند و قصد دارد منطق و نظریه معناداری را بنیانی برای متافیزیک قرار دهد، و در نظریه پردازی درباره معنا متأثر از ویتگنشتاین است و معنای واژگان را معادل با کاربرد آنها می‌داند. بر خلاف همه تأثیری که ویتگنشتاین بر دامت دارد، سایه شکاکیت قوی که در آراء ویتگنشتاین دوم وجود دارد و کریپکی به بهترین شکل به آن پرداخته است برای دامت خوش آیند نیست، زیرا گمان می‌کند در صورت درست بودن شکاکیت و قراردادگرایی افراطی ویتگنشتاین، محاورات و ارتباطات انسانی همیشه در لبه پرتگاه و در آستانه سقوط قرار دارد. او برای گریز از این امر، ایده دانش ضمنی برای دانش زبانی را به عنوان بنیادی محکم در نظریه خود قرار می‌دهد. در این مقاله نشان داده‌ایم که ایده دانش ضمنی سبب فاصله گرفتن نظریه معناداری دامت از آموزه‌های ویتگنشتاین و شکست پروژه او می‌شود. اگر نتوان نشان داد که زبان چگونه کار می‌کند، هرگز نمی‌توان نظریه معناداری را بنیانی برای متافیزیک قرار داد.

کلیدواژه‌ها: دامت، فرگه، ویتگنشتاین، نظریه معناداری، قراردادگرایی قوی، دانش ضمنی.

* استادیار گروه فلسفه، دانشگاه اصفهان (نویسنده مسئول)، h.ghorbanian@ltr.ui.ac.ir

** دانشجوی دکتری فلسفه اخلاق، دانشگاه قم، saraghane1368@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۶/۰۱، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۹/۲۶

۱. مقدمه

دامت از زمره فیلسوفانی است که به روشنی از تاثیر ویتگنشتاین نه تنها بر خود، بلکه بر همه فلسفه صحبت کرده است. او در مقدمه کتاب "بنیادهای منطقی متافیزیک" می‌گوید همانطور که نسلهای گذشته همگی بعد از کانت تحت تاثیر او قرار گرفتند، بعد از ویتگنشتاین نیز همگی ما باید تحت تاثیر و زیر سایه نظریه‌های او باشیم^۱ (Dummett, 1993a:xi). در همین کتاب او به بسیاری از فیلسوفان معاصر خود خرده می‌گیرد که چرا هرگز آثار ویتگنشتاین را نخوانده‌اند. بر خلاف این فیلسوفان، تاثیر ویتگنشتاین بر تک تک جملات نوشته‌های دامت دیده می‌شود. دامت نه تنها در نظریه‌پردازی درباره معناداری و متافیزیک، بلکه حتی فرگه را هم تحت اندیشه‌های ویتگنشتاین تحلیل و بررسی می‌کند. هم به اعتراف خود دامت (Dummett, 1981:74) و هم بنا به تفسیر هکینگ (Hacking, 1975:180) از دامت، او تا هر اندازه که ممکن است از کوآین می‌آموزد و همه آموخته‌های خود را تحت اندیشه‌های ویتگنشتاین منظم می‌کند. اگر آنطور که دامت معتقد است تاثیر ویتگنشتاین بر فلسفه تا این اندازه زیاد باشد، آنگاه فهم ما از فلاسفه دیگر از جمله فرگه منوط به این خواهد بود که آیا ویتگنشتاین فرگه را درست فهمیده باشد یا نه! یا اینکه آیا خود ما فهم درستی از ویتگنشتاین داریم یا نه! در هر صورت دامت همواره در فلسفه خود به دنبال این بود که خوانش درست و استاندارد از ویتگنشتاین ارائه دهد.

بنا به آنچه گفته شد، مسلماً برای فهم بهتر دامت لازم است میزان تاثیر او از ویتگنشتاین را مشخص کنیم، هرچند این کار ساده‌ای نخواهد بود. مثلاً وقتی به شیوه نظریه‌پردازی‌های دامت نگاه می‌کنیم، می‌بینیم مانند ویتگنشتاین معتقد است نظریه معناداری (Theory of meaning) باید زیربنای متافیزیک باشد؛ خصوصاً اینکه معتقد است اگر ویتگنشتاین چیزی به فلسفه اضافه کرده باشد، تاکید بر همین نکته بوده است. جالب اینکه او در این باره بسیار هم خوشبین است زیرا معتقد است پژوهش درباره نظریه معناداری به درجه‌ای از پیشرفت رسیده است که نه تنها مناقشه جدیدی به وجود نمی‌آورد، بلکه مسایل فلسفی دیگر را هم حل می‌کند و در زمان محدودی به نتایجی می‌رسد که رضایت همه را جلب می‌کند. (Dummett, 1978:454)

در اینجا با یک رویای ویتگنشتاینی روبرو هستیم. یعنی دامت معتقد است این برهه از زمان، از معدود مواردی در تاریخ فلسفه است که همه اندیشمندان درباره موضوعی واحد توافق خواهند کرد. البته در گذشته هم موضوعاتی بوده‌اند که برای مدت‌های مدید ذهن

اندیشمندان را به خود مشغول کرده باشند و در نهایت پاسخ قطعی برای آنها پیدا شده باشد. در حقیقت دامت مواردی را مد نظر دارد که اگرچه زمانی مورد بحث و مناقشه بوده‌اند ولی اکنون جزئی از گنجینه دانش ما محسوب می‌شوند. مثال او برای چنین موردی راه‌حل فرگه برای حل مسئله جملات کلی در منطق به کمک سور و متغیر است. برای دامت این بصیرت فرگه دارای نکته مهمی است، زیرا راه‌حل فرگه خصیصه‌ای حقیقتاً علمی (Genuinely scientific character) را نشان می‌دهد که باید در نظریه معناداری که قرار است همه دیدگاه‌های فلسفی بر آن توافق کنند و بنیاد متافیزیک باشد هم وجود داشته باشد. البته منظور دامت احتمالاً این نیست که فلسفه بخشی از علوم تجربی دانسته شود، بلکه او خصیصه اصلی علوم تجربی را که حالا قرار است فلسفه هم آن را داشته باشد، این می‌داند که قدرت توضیح و تبیین مسایل سخت را دارد. در واقع همه دانش‌ها به صورت یک مجموعه منسجم در راه رسیدن به حقیقت هستند و فلسفه هم عضوی از این مجموعه است.

جالب اینکه دامت می‌داند که ادعای فوق با دیدگاه‌های ویتگنشتاین درباره وظیفه و مسایل فلسفه اختلاف دارد و غیرویتگنشتاینی است (Dummett, 1993a:xi). به نظر می‌رسد آنچه از نظریات ویتگنشتاین دوم متوجه می‌شویم این است که او کار فلسفه را مشاهده و توصیف زبان می‌داند، حال اینکه دامت از این آموزه اصلی استاد معنوی خود تخطی کرده و قصد دارد نظریه‌ای در باب معنا و زبان ارائه دهد که بنیاد متافیزیک باشد. اگر واقعاً آنچه دامت در طول زندگی علمی خود انجام داده به این اندازه غیرویتگنشتاینی باشد، سوال بجایی خواهد بود اگر بپرسیم واقعاً ویتگنشتاین چه تاثیری بر دامت داشته است؟ پاسخ این سوال را باید در خوانش دامت از دو طلایه‌دار بزرگ فلسفه تحلیلی یعنی فرگه و ویتگنشتاین جستجو کرد. به نظر نویسندگان، در حین این جستجو هم نظام فکری دامت و نظریه‌های بدیع او روشن می‌شود و هم مشخص می‌شود چگونه قرار است فلسفه زبان وظیفه‌ای را بر عهده بگیرد که دامت معتقد به آن است. همچنین خواهیم دید که رابطه فلسفه دامت با تنش و مناقشه اساسی که در بنیادهای فلسفه تحلیلی وجود دارد چیست و در چه مرحله‌ای دامت از مسیر ویتگنشتاینی جدا شده و به عقیده این نگارنده از مسیر درست منحرف شده است.

۲. خوانش دامت از فرگه

تلاش برای ارائه نظریه معناداری برای زبانهای طبیعی قبل از دامت هم اندیشمندان بزرگی را به خود مشغول کرده بود. شاید باید دانه‌های این درخت که بعداً شاخه‌های بسیاری پیدا کرد را در همان آغاز سنت فلسفه تحلیلی، یعنی فرگه جستجو کنیم. به همین دلیل هم می‌بینیم که فرگه در نظریه‌های دامت نقش کلیدی دارد. البته دامت خود به این مسئله به طور آشکاری معترف است و نقش فرگه را نه تنها در فلسفه تحلیلی، بلکه در همه سنت فلسفه غربی بسیار برجسته می‌داند.

شاید عجیب به نظر برسد، اما از نظر دامت، موفقیت‌هایی که فرگه در فلسفه کسب کرد با موفقیت‌های ارسطو یا کانت قابل مقایسه است. فرگه موفق شد مبادی فلسفه را متحول کند و تعریفی جدیدی از روابط و وابستگی‌های بخش‌های مختلف فلسفه ارائه دهد (Dummett, 1981:56). مثلاً در کتاب مفهوم‌نگاری (Begriffsschrift)، فرگه مبانی را پایه‌گذاری کرد که بعدها مورد استفاده راسل و پوزیتیویست‌های منطقی قرار گرفت؛ یا برنامه منطقی‌گرایی او تأثیر زیادی بر فلسفه ریاضیات گذاشت؛ یا روش فرگه در کتاب مبانی حساب برای تعریف اعداد، پارادایم جدیدی را در تحلیل فلسفی بنیان نهاد که حتی از آنچه خودش مدنظر داشت فراتر رفت.

با مطالعه آثار فرگه متوجه می‌شویم که او توانست پرسش در باب معنا را به یکی از مهمترین سوالات فلسفه تبدیل کند و البته در نظر دامت بدین ترتیب مسیر جریان فلسفه را متحول کرد. دامت در این نکته، بحث ظریفی دارد و تحول فرگه را نه معرفت‌شناختی، بلکه روش‌شناختی می‌داند (Dummett, 1993b:667). در واقع جستجو برای معنا، روش و مسیری است که هر پژوهش فلسفی دیگری باید مطابق الگوی آن انجام شود:

موضوع اصلی فلسفه بالاخره توسط فرگه معین شد: یعنی، اول اینکه هدف فلسفه، تحلیل ساختار اندیشه (Thought) است؛ دوم اینکه تحقیق درباره اندیشه باید به طور دقیق از مطالعه درباره فرایند روان‌شناختی فکرکردن متمایز شود؛ و در آخر اینکه تحلیل زبان تنها روش درست برای تحلیل اندیشه است. (Dummett, 1978:458)

به راستی هم این آموزه که تحلیل زبان تنها روش درست برای تحلیل اندیشه است آغازگر فلسفه تحلیلی بود، اما این مدعا را نمی‌توان بدون توضیحات کافی به فرگه منتسب کرد، چون در فلسفه فرگه "اندیشه" معنا و دلالت‌های وجودشناختی خاصی دارد. اندیشه‌ها از

نظر فرگه در وعاء مستقلى از ما وجود دارند و زبان واسطه‌ای است که ما به کمک آن اندیشه‌ها را فراچنگ می‌آوریم. هدف اصلی فرگه از تحقیق و صوری‌سازی زبان هم همین بود که او می‌دید کژتابی‌های زبان طبیعی مانع دستیابی ما به اندیشه‌ها هستند، بنابراین او در پی این بود که زبانی ایده‌آل برای فراچنگ آوردن اندیشه‌ها فراهم کند. وقتی این زبان به بلوغ کامل برسد آنگاه ابزاری مفهومی را در اختیار داریم که به کمک آن می‌توانیم مسایل لاینحل ریاضیات و علوم طبیعی را بررسی و حل کنیم. پس وقتی فرگه صحبت از یکی بودن فلسفه و تحلیل زبان می‌کند، دقیقاً چنین مقصودی را در ذهن دارد.

اگرچه منظور و مقصود فرگه از تحلیل زبان روشن بود، اما فلاسفه تحلیلی بعدی با او اختلافات اساسی پیدا کردند. تاثیر اساسی فرگه بر فلسفه تحلیلی غیرقابل انکار است، حتی اگر برای برخی جهت و هدف این فلسفه متفاوت از دیدگاه او باشد. دامت هم از این تاثیر مستثناء نیست. او هم معتقد است با ابزاری که فرگه فراهم کرد می‌توان برای بسیاری از مسایل پیچیده فلسفه توضیحات خوبی ارائه کرد. اما سبب اختلاف فرگه با فلاسفه بعدی چه بود؟ دامت برای این سوال پاسخ جالبی دارد و آن را به تاثیرگذاری فیلسوف بزرگ دیگری منتسب می‌کند که نفوذ عمیقی بر فلاسفه تحلیلی مدرن دارد، و او کسی نیست جز ویتگنشتاین.

۳. خوانش انتقادی دامت از ویتگنشتاین

اولین قرائت دامت از ویتگنشتاین در مقاله فلسفه ریاضی ویتگنشتاین (Dummett, 1959:324) با موضوعیت نقد کتاب ملاحظاتی درباره مبانی ریاضیات^۲ اثر ویتگنشتاین قابل پیگیری است. در این مقاله، دامت هدف ویتگنشتاین را حل بحرانی می‌داند که گریبانگیر مبانی ریاضیات شده بود و از بحث‌های داغ در فلسفه ریاضی محسوب می‌شد. مشکل اینجا بود که کدام یک از مکاتب اصلی در فلسفه ریاضی، یعنی مکتب افلاطونی (Platonism) و مکتب ساختارگرایی (Constructivism)، راه درست را طی می‌کنند. راه‌حل ویتگنشتاین برای این معضل، نوعی ساختارگرایی خاص است که دامت به آن عنوان "قراردادگرایی قوی" (full-blooded conventionalism) می‌دهد، با این اصل که ضرورت منطقی هر عبارتی از زبان، همیشه مستقیماً از قرارداد زبانی حاصل می‌شود. یعنی زمانی یک عبارت زبانی ضروری دانسته می‌شود که قراردادی روشن در زبان تصریح کند که آن

عبارت غیر قابل تردید است، و این ضرورت نمی تواند از دیگر قراردادهای زبانی که شاید به طور ضمنی ضروری بودن آن عبارت را بیان کنند نتیجه شود.

بنابراین در هر قدم مختار هستیم که برهان را قبول یا رد کنیم؛ هیچ چیزی در صورت-بندی اصول موضوع و قواعد استنتاجی، یا [به شکل پیشینی] در ذهن ما، در هنگام قبول آنها، پیش از اینکه برهانی ارائه شود نیست که فی نفسه به ما بگوید که آیا باید برهان را بپذیریم یا نه. اگر برهان را بپذیریم، ضرورت را به قضیه‌ای که اثبات شده است نسبت می دهیم، آن را در آرشو معلومات قرار می دهیم و هیچ چیزی که علیه آن باشد را به حساب نمی آوریم. در واقع با انجام این کار تصمیم جدیدی می گیریم، و چنین نیست که تصمیمی که شاید قبلا به نحو ضمنی و مجمل در ذهن داشتیم را آشکار و مصرح کنیم. (Dummett, 1959:330)

دامت با لوازم بسیار شکاکانه این دیدگاه مشکل دارد. از کلام ویتگنشتاین چنین برداشت می شود که هر فردی این حق را دارد با قانون خود به جمله‌ای از زبان با فرمی معین چنان وجهی را بدهد که همیشه موجه و ضروری باشد؛ همراهی با این ایده بدون توجه به کاربردهای قبلی کلمات آن جمله در زبان، ما را به این نتیجه شکاکانه می رساند: محاوره و ارتباط در این خطر دائمی است که در هر لحظه‌ای فروریزد و مختل شود (Dummett, 1959:337). این خطر از آنجایی ناشی می شود که ما کاربردهای گذشته آن عبارت را در محاورات قبلی اصلا به حساب نیاورده ایم. اگر معتقد باشیم که هر فردی می تواند با قانون خود، عبارتی با فرم مشخص را منطقی درست بداند، آنگاه ارائه نظریه‌ای جامع و واحد درباره کاربردهای درست زبان غیر ممکن خواهد بود.

همانطور که سابقا بیان شد دامت با این ایده ویتگنشتاین سر سازگاری ندارد و در عوض می گوید که معنای کلمات موجود در عبارات زبانی اکثرا قبلا معین شده اند و نمی توان معنای آنها را عوض کرد. در واقع به انتخاب ما نیست که هر جمله دلخواهی را هر وقت بخواهیم ضروری قلمداد کنیم؛ بلکه معانی از قبل تعیین شده‌ی کلمات بعلاوه قواعد استنتاجی مشخص است که به ما دیکته می کنند چه فرایندی برهان است و کدام نیست.

دامت آنچه ویتگنشتاین درباره علت ضروری بودن جملات ریاضیات می گوید را به همه جملات زبان تسری می دهد و البته بدیهی است که نمی تواند قبول کند که هر عبارتی در زبان، بسته به انتخاب دلخواهانه ما درباره اصول موضوع و قواعد استنتاجی وجه ضروری پیدا کند. در واقع این دیدگاه ویتگنشتاین مانند دیدگاهی که در رساله تراکتاتوس

ارائه می‌دهد و هر گزاره فلسفی، از جمله گزاره‌های تراکتاتوس را بی‌معنا تلقی می‌کند، ناقض خودش است؛ اگر هر جمله ریاضی بتواند ضروری شود، دیگر گفته‌های او در کتاب ملاحظاتی درباره مبانی ریاضیات هم بی‌معنا خواهند شد. اما دامت قصد دارد بنیادی منطقی برای فلسفه معرفی کند و این مقصود او از عنوان کتابش هم آشکار است: مبانی منطقی متافیزیک. بنابراین او با این آموزه ویتگنشتاین که وظیفه فلسفه تنها باید توصیف باشد و هرگز نباید دست به نقد و ساختن بزند سر سازگاری ندارد. نکته جالب درباره برداشت دامت از ویتگنشتاین در این امر نهفته است که می‌گوید:

برای پذیرفتن برخی از دیدگاه‌های ویتگنشتاین هیچ دلیل خوبی در اختیار ندارم: و یکی از این موارد این باور درباره فلسفه است که فلسفه هرگز نباید دست به نقد بزند و تنها کار آن، توصیف است. این باور بسیار اساسی است زیرا در همه نوشته‌های دوره دوم فلسفه‌ورزی خود، بر اساس همین باور مسایل فلسفی را بررسی می‌کند. من به این باور اعتقادی ندارم، اما اگر در خواندن استدلالها و نکته‌بینی‌های او، این باور را اساس کار قرار می‌дам، آنگاه نظریات او این اهمیتی را که اکنون برای من دارد نداشت. (Dummett, 1993a: xi)

با کمک چنین توضیحاتی است که می‌توانیم به درک بهتری از تاثیر ویتگنشتاین بر رویکرد غیرویتگنشتاینی دامت برسیم. به نظر می‌رسد دامت موفق می‌شود بدون در نظر گرفتن این باور اساسی ویتگنشتاین که فلسفه باید صرفاً توصیفی باشد، نکات بدیع و مهم را از نوشته‌های او بدست آورد، نکاتی مانند اینکه بین معنا و کاربرد ارتباط وثیقی وجود دارد. پس دامت همه خوانندگان آثار ویتگنشتاین را به این امر فرا می‌خواند که می‌توان بدون افتادن در شکاکیت افراطی که برخی از باورهای ویتگنشتاین به همراه دارد، نکات طلایی را از فلسفه او استخراج کرد.

۴. تقابل میان دو رویکرد در بنیانهای فلسفه تحلیلی

همانطور که گفته شد، تفسیر قراردادگرایانه دامت از ویتگنشتاین بسیار افراطی و شدید است و موضع‌گیری و پاسخ برخی از اندیشمندان را به همراه داشته است. مثلاً بری استرود به درستی به این نکته اشاره دارد که هدف ویتگنشتاین در کتاب ملاحظاتی درباره فلسفه ریاضیات، مقاله با رویکرد افلاطونی است که فرگه مدافع آن بود. فرگه معتقد بود معانی در وعاء دیگری وجود دارند و ما باید آنها را فراچنگ آوریم، بنابراین اگر کسی

بگویند مشغول بیان اعضای تابع $2+$ است و بعد از نوشتن اعداد ۹۶، ۹۸، ۱۰۰ ناگهان عدد ۱۰۴ را بنویسد ما خواهیم گفت او محاسبه اشتباهی انجام داده است. اما ویتگنشتاین معتقد است معانی را باید در کاربرد کلمات جستجو کنیم و اگر فردی چنان شماری انجام دهد و دنباله اعدادی که ارائه داد متفاوت با انتظار ما باشد، ما نمی‌توانیم بگوییم شمارش او اشتباه بوده است و باید بگوییم معنایی که او از تابع $2+$ در ذهن دارد با معنای رایجی که ما انتظار داریم متفاوت است (Stroud, 1965:504). در واقع ویتگنشتاین قصد ندارد بگوید از هر امر دلخواهی می‌توان ضرورت را بیرون کشید، بلکه قصد دارد تبعات رویکرد ضدافلاطونی خود را بازگو کند.

از طرف دیگر تفسیر افراطی دامت از ویتگنشتاین و توجهاتی که او به این امر جلب کرد آغازگر مسیر جدیدی بود که بسیاری از اندیشمندان را با خود همراه کرد. در واقع رویکرد شکاکانه در تفسیر نظریه پیروی از قاعده (rule-following) با آثار بدیع دامت آغاز شد (Shanker, 1987:302). و البته مهمترین فیلسوفی که این رویکرد شکاکانه را ادامه داد کریپکی بود که در کتاب ویتگنشتاین: قواعد و زبان خصوصی (Kripk, 1982) به بهترین شکل نتایج و تبعات این تفسیر شکاکانه را نشان داد.

مناسب است در اینجا حتی به صورت اجمالی هم شده اشاره‌ای به قرائت کریپکی از ویتگنشتاین کنیم، زیرا در دل همین قرائت می‌توان ریشه‌های کشمکشی که امروزه در بین فیلسوفان تحلیلی وجود دارد را یافت. این مناقشه بسیار مهم است چون ما را مجبور می‌کند به ایده‌های بنیادی فلسفه تحلیلی نگاهی دوباره بیندازیم و از خود مجدداً پرسیم بهترین روش برای تحلیل اندیشه که همان تحلیل زبان باشد چیست؟ به نظر این نگارنده، در برخی از بندهای نوشته‌های دیگر کریپکی نکاتی وجود دارد که روشن‌گر راه هستند؛ مثلاً در انتهای مقاله طولانی که کریپکی درباره تفسیر جانسینی از سور نوشته، در پاورقی نکاتی درباره مزایا و محدودیتهای نظریه‌های فرمال درباره زبان طبیعی بیان شده است:

تا به اینجا درباره نظریه‌های فرمال درباره زبان طبیعی صحبت کردم بدون آنکه نظر خودم را در این باب بگویم. من خودم را بین دو دیدگاه رقیب گرفتار می‌دانم: اول دیدگاه چامسکی که معتقد است قواعد بنیادی زبان طبیعی را باید به کمک ترکیبی از تکنیک‌های فرمال، تجربی و شهودی کشف کرد، و دوم دیدگاه مقابل آن یعنی دیدگاه ویتگنشتاین دوم که بسیاری از "ساختارهای بنیادین" یا "فرمهای منطقی" که زیربنای

سمانتیک هستند یا "تعهدهای وجودشناختی" و غیره که فیلسوفان مدعی هستند با تکنیک‌های فوق یافته‌اند را خانه‌ای پوشالی (luftgebaude) می‌داند. نمی‌دانم چگونه می‌شود این تنش را رفع کرد اما در این مقاله دیدگاه اول را مفروض گرفته‌ام. اگر چه من از عباراتی مانند "فرم منطقی" استفاده می‌کنم و مطمئناً آنها را کاملاً بی‌معنا نمی‌دانم، اما گمان می‌کنم چنین مواردی به اندازه کافی تبیین نشده‌اند تا بتوان بدون مناقشه از آنها در بحث‌های فلسفی استفاده کرد. (Kripke, 1977: 412)

کریپکی به درستی نشان داده است که تنش حل نشده در همان گام‌های ابتدایی فلسفه تحلیلی وجود دارد. در یک طرف رویکرد چامسکی‌وار را داریم که کاملاً علمی است و معتقد است زیربنای نحوی و سمانتیکی در زبان طبیعی وجود دارد که می‌توان آنها را با روش‌های علمی و تحلیل دقیق کشف کرد. اوج چنین نگاهی را به روشنی می‌توان در مفهوم‌نگاری فرگه ببینیم که راه را برای برخی فیلسوفان تحلیلی مانند راسل و کارنپ باز کرد. انگاری قرار است شهری رویایی برای فیلسوفان و دانشمندان ساخته شود که راه‌های مستقیمی دارد و با عبور از آن راه‌ها از چهارراهی از حقیقت و صدق به چهارراه دیگر می‌رویم.^۳ (Blackburn, 1984: 8)

در مقابل رویکردی وجود دارد که ویتگنشتاین دوم معرفی کرد و روش آن شبیه روش علمی نیست؛ یعنی علیرغم همه تلاش‌های نظامند و علمی که برای روشن کردن منطق حاکم بر زبان طبیعی انجام می‌دهیم، مفاهیمی مانند "فرم منطقی"، صرفاً سایه‌های متافیزیکی هستند که به علت تعهد به گرامری خاص در زبان دیده می‌شوند:

زبان بالفعل را هرچه باریک‌نگران‌تر واریسی کنیم ستیز آن با الزامی که ما قایل می‌شویم تند و تیزتر می‌شود. (چون البته ناب بودن بلورین منطق نتیجه تحقیق و بررسی نبود: یک الزام بود) این ستیزه تحمل‌ناپذیر می‌شود؛ اکنون آن الزام در خطر تهی شدن است. ما روی یخ لغزنده‌ای آمده‌ایم که هیچ اصطکاکی ندارد و لذا شرایط به یک مفهوم، آرمانی هستند، اما نیز درست به همین دلیل، قادر به راه رفتن نیستیم. می‌خواهیم راه برویم: پس نیاز به اصطکاک داریم. برگردیم به زمین ناهموار! (ویتگنشتاین، ۱۳۸۱: ۱۰۰)

تا آنجایی که مطالعات نگارنده اجازه می‌دهد، دامت هیچ‌وقت مستقیماً به این تنش اشاره نکرده است. تنها جایی که به نظر می‌رسد او به این نکته نزدیک می‌شود جایی است که تفاوت‌های رویکردهای آمریکایی و انگلیسی به فلسفه تحلیلی را بیان می‌کند:

نادرست است که از نویسنده کتاب ساختار منطقی جهان [کارنپ] بپرسیم که آیا فلسفه تحلیلی می‌تواند نظامند و سیستماتیک باشد؟؛ و اگرچه فیلسوفان آمریکایی اندکی را می‌توان پیروان دقیقی برای استاد معنوی خود دانست به شکلی که آثاری مانند کتاب فوق خلق کنند، شاید به جز نلسون گودمن و کتاب ساختار نمود، اما همگی در فلسفه‌ورزی خود با کوآین هم‌نظر هستند و علوم طبیعی را با فلسفه هم‌ریشه و از یک تشکیلات می‌دانند. اما در نقطه مقابل و در بین فیلسوفان انگلیسی که متأثر از ویتگنشتاین دوم یا آستین هستند پاسخ به سوال فوق (آیا فلسفه تحلیلی می‌تواند نظامند و سیستماتیک باشد؟) یک "خیر" با صدای بلند است. از نظر این فیلسوفان هرگونه تلاش برای نظامند کردن فلسفه از ابتدا اشتباه است و ریشه در فهمی کاملاً نادرست از فلسفه و موضوع آن دارد. (Dummett, 1978:437)

علیرغم این غفلت دامت، ما باید به این تقابل اهمیت لازم را بدهیم و در تفسیر فلسفه دامت آن را در ذهن داشته باشیم. در واقع با کمک و در نظر داشتن این تمایز بهتر به ساختار فلسفه دامت آشنا می‌شویم و می‌توانیم منظور او از نظریه معناداری را بهتر درک کنیم. بدین ترتیب دامت می‌خواهد هم روش علمی، یا به زعم خودش روش آمریکایی، را در پیش بگیرد و هم با آگاهی از محدودیت‌های آن نظریه معنی‌داری ارائه دهد که بتواند بنیان فلسفه باشد.

۵. تلاش دامت برای گریز از شکاکیت ویتگنشتاینی

تفسیر دامت از ویتگنشتاین صرفاً در مقاله فلسفه ریاضی ویتگنشتاین به سال ۱۹۵۹ دیده نمی‌شود و در واقع این مقاله صرفاً یکی از جنبه‌های رابطه او با ویتگنشتاین را روشن می‌کند. به نظر می‌رسد نظریه معناداری که دامت ارائه کرده نه تنها قصد دارد به مانند ویتگنشتاین به تحلیل زبان بپردازد، بلکه از وجهی مهمتر، قصد حمله به ویتگنشتاین را دارد و می‌خواهد نشان دهد علی‌رغم نظر ویتگنشتاین، کار فلسفه تنها پرهیز از نقد و توجه صرف به توصیف نیست. دامت می‌خواهد نشان دهد فلسفه ویتگنشتاین نیز از مفروضات معنایی تهی نیست و بنابراین در فلسفه او هم رویکرد روش‌مند و نظام‌مند به فلسفه دیده می‌شود. در کتاب ریشه‌های فلسفه تحلیلی، دامت بیان می‌کند که موضع ویتگنشتاین درباره ذات فلسفه بر تعریف دقیق و مشخصی از ذات معنا متکی است و بر همین اساس معین می‌شود (Dummett, 1994:164). در واقع از نظر دامت، ویتگنشتاین خود از روش‌شناسی

خاصی بهره می‌برد که متکی بر تعریف مشخصی از معنا است، و تنها یک نظریه معناداری که مطابق با آن تعریف مشخص از معنا باشد می‌تواند رویکرد ویتگنشتاین به فلسفه را توجیه کند.

حال می‌توانیم از وجهی دیگر به اهمیت نظریه معناداری دامت پی ببریم: دامت موفق شده است به تمایزی پی ببرد که در قلب رویکرد توصیفی ویتگنشتاین به فلسفه جا گرفته است و دامت گمان می‌کند قطع نظر از کلیت فلسفه ویتگنشتاین، خودش اهمیت اساسی دارد. برای اولین بار این فرگه بود که تمایزی اساسی میان معنا (Sense) و مدلول (Reference) تشخیص داد؛ حال دامت معتقد است ویتگنشتاین همین تمایز را با کمک تفاوت میان گفتن (Saying) و نشان دادن (Showing) به خوبی توضیح داده است. در واقع ویتگنشتاین میگوید هر نظریه در باب معنا خاموش و گنگ است؛ معنا تنها خود را در رفتار ما نشان می‌دهد و هرگز نمی‌توان معنا را در قالب یک نظریه بیان کرد. نکته اصلی اینجاست که "اگرچه نمی‌توانیم معنای یک عبارت زبانی را [در قالب یک نظریه] بیان کنیم، اما می‌توانیم توضیح دهیم که فراچنگ آوردن معنا چیست و سپس این توضیح را به آن عبارت متصل کنیم." (Dummett, 1982:32)

دقیقا بنا به توضیحاتی که در بالا دادیم باید نظریه معناداری دامت را یک نظریه معرفت-شناختی بدانیم، بدین شکل که نظریه معناداری، نظریه‌ای درباره فهم است و توضیح می‌دهد چگونه معنا را فراچنگ می‌آوریم. ایده معرفت-شناختی بودن نظریه معناداری دامت در استفاده او از مفهوم دانش ضمنی (Implicit knowledge) خود را بیشتر نشان می‌دهد. بخشی از دانش و معرفت ما به صورت ضمنی و غیر مصرح در ذهن ما وجود دارد. مثلا من می‌دانم که چگونه دوچرخه سواری کنم، اما برای من بسیار سخت است که این دانش را فرمول‌بندی کنم و به صورت ملفوظ یا مکتوب به دیگران منتقل کنم. از نظر دامت معرفت ما به استفاده از زبان و فهم کلام مخاطبین نیز از همین دسته معرفت است:

[دانش ضمنی به زبان] دانشی است که خود را در توانایی‌های عملی نشان می‌دهد و آمادگی تصدیق به درستی فرمولی که از قبل می‌دانیم در زمانی که با آن مواجه می‌شویم. (Dummett, 1978:96)

بدین ترتیب ماهیت دانش ضمنی به نوعی پاشنه آشیل برای نظریه معناداری دامت است، و چون دامت قصد دارد کل فلسفه را بر اساس همین نظریه معناداری بنا کند، اهمیت چنین دانشی و تبیین آن چندین برابر می‌شود.

کاملاً مشخص است که ایده دانش ضمنی ایده بسیار پرخطر و گنگی است. در واقع این خود دامت است که با تفسیر خاصی که از فرگه و ویتگنشتاین دارد، چنین معضلی را بر سر راه فلسفه خود قرار می‌دهد و معرفت‌شناسی خود را متزلزل می‌سازد. اگر دامت نتواند بر این مسئله غلبه کند، باید در نهایت تسلیم تمایزی شود که ویتگنشتاین میان گفتن و نشان دادن بیان کرده بود.

۶. دوراهی بر سر راه فلسفه دامت

معرفت‌شناسی متزلزل تنها مسئله‌ای نیست که دامت با آن روبروست. به نظر می‌رسد مسئله اصلی تقریر و تفسیر نادرستی است که دامت از ویتگنشتاین دارد. در واقع علت معرفی ایده دانش ضمنی، تالی فاسد تفسیر اشتباه از ویتگنشتاین و نسبت دادن قراردادگرایی قوی به اوست. شاید به همین دلیل است که دامت از آراء ویتگنشتاین اظهار ناامیدی می‌کند (Dummett, 1996: 173). متأسفانه دامت این نکته را در نظر ندارد که ویتگنشتاین قصد دارد با از میان برداشتن و منحل کردن ساختار مفهومی و فلسفی که مشکلات و سوالات عدیده-ای را درباره معنا به وجود آورده است، مانند چهارچوب رئالیسم در مقابل ضد رئالیسم که دامت درگیر آن است، راه‌حل جدیدی را پیش پای اندیشمندان بگذارد.

دامت راه حل ویتگنشتاین را قبول ندارد و به بیانی دیگر نادرست تفسیر می‌کند و برای فرار از تمایز گفتن-نشان دادن، به دنبال راهی است که توضیح دهد ما چگونه معنا را فراچنگ می‌آوریم. راه حل دامت چنین است که ما دانشی ضمنی از معانی زبانی که به آن صحبت می‌کنیم داریم. استدلالی که دامت برای فرار از تمایز گفتن-نشان دادن ارائه می‌دهد با یک مقدمه فصلی آغاز می‌شود: یا یک نظریه معناداری می‌تواند تبیین کند که ما چگونه معنا را فراچنگ می‌آوریم یا آن نظریه معناداری گنگ و لال است. همه شواهدی که نشان از ناکارآمدی ایده دانش ضمنی وجود دارد، بر ضد مقدم این جمله فصلی هستند و نشان می‌دهند که قسمت دوم این جمله فصلی درست است و حق با ویتگنشتاین بوده است.

۷. چرا ایده دانش ضمنی ناکارآمد است؟

دامت، به تبعیت از ویتگنشتاین، قبول دارد زمانی که تلاش داریم بر زبانی مسلط شویم و از آن زبان استفاده کنیم، تنها چیزی که در اختیار ما قرار دارد تا معانی را فراچنگ آوریم و به

دیگران منتقل کنیم، رفتار و کاربردهای عبارات زبان در بین کاربران آن زبان است. تحلیل این دریافت دامت از زبان، نشان می‌دهد که مسلط بودن بر یک زبان دو مرحله دارد: مرحله اول اخذ معنا (Acquisition) و مرحله دوم توانایی نمایش (Manifestation) معنا (Wright, 1993: 13). مرحله اول پیش فرضی مهم دارد و آن اینکه ما، علی‌الاصول، می‌توانیم با مشاهده رفتارها و کاربردهای کاربران زبان معانی عبارات را اخذ کنیم. برای دامت که یک ضدرنالیست در حوزه صدق است مهم است که میان دو چیز تفاوت گذاشته شود: (۱) اینکه جملات ارزش صدق یا کذب معینی داشته باشند و (۲) اینکه جملات شرایط صدق معینی داشته باشند؛ زیرا فیلسوف رنالیست به سادگی می‌تواند ادعا کند ما معنای جملاتی که هنوز صدق یا کذب آنها برای ما مشخص نیست را می‌توانیم بفهمیم، پس فهم جملاتی که معنای آنها خارج از رفتار قابل مشاهده و کاربرد کاربران زبان باشد هم برای ما ممکن است. یک ضدرنالیست مانند دامت هم با فهم عباراتی که هنوز صدق و کذب مشخصی ندارند مشکلی ندارد و آنها را، البته با داشتن شرایط معینی، با معنا می‌داند، اما به جای پناه بردن به پیش فرض‌های متافیزیکی رنالیسم، از فهم شرایط صدق صحبت می‌کند که الزامات متافیزیک بسیار کمتری دارد.

حال اگر از دامت بپرسیم ما معنای جملاتی که هیچگاه در کاربردهای کاربران زبان دیده نشده است را چگونه می‌فهمیم، پاسخ خواهد داد که ترکیبی بودن معنای جملات بدین معنی است که معنای یک جمله حتماً به کمک معنای اجزای آن فهمیده می‌شود و ما معنای اجزای جمله را قبلاً با مشاهده کاربردهای کاربران زبان در جملات دیگر فهمیده‌ایم. اما همانطور که در تفسیر کریپکی از ویتگنشتاین دیده‌ایم، کاربردهای ما از عباراتی که معنای آنها را فهمیده‌ایم از مشاهدات زبانی ما فراتر می‌رود و مواردی را شامل می‌شود که بسیار نو و جدید هستند و هرگز قبلاً در رفتارهای زبانی کاربران دیده نشده‌اند. این فراروی ما چگونه قابل توضیح است؟ مطمئناً پاسخ دامت پناه بردن به دانش ضمنی در به کاربردن زبان است و دانش ضمنی نیز قابل بیان تصریحی نیست. پس در واقع ما نتوانسته‌ایم توضیح دهیم که معنای جملات جدید چگونه تولید می‌شوند و همانطور که قبلاً گفته شد اگر نظریه معناداری نتواند فراچنگ آمدن معانی را تبیین کند، به زعم دامت، گنگ و ناکارآمد است؛ یعنی نظریه معناداری دامت بنا به معیار خودش ناتوان و گنگ است. در واقع به نظر می‌رسد پنهان شدن پشت ایده دانش ضمنی ما را از شکاکیت ویتگنشتاینی نجات نمی‌دهد و دامت مجبور است تسلیم ویتگنشتاین شود.

۸. نتیجه گیری

بنابر آنچه گفته شد، دامت روش فرگه در حل مسایل فلسفه را می ستاید و خود را مقید به پیروی از آنها می داند؛ فرگه توانست با تحلیل جدید و تابع شناسه ای از جملات زبان طبیعی، از بسیاری از کژتابی ها و مفروضات متافیزیکی زبان طبیعی بکاهد. از طرف دیگر، فرگه با رویکرد افلاطونی خود و صحبت از وجود مستقل معانی، بار متافیزیک زیادی را بر تحلیل زبان وارد کرد. ویتگنشتاین برای اجتناب از این امر، معنا را معادل کاربرد کلمات در زبان توسط کاربران زبان دانست و با منحل کردن هر گونه ساختار متافیزیکی که بخواهد این کاربرد را محدود کند، امکانات فراوان و بدیعی را در مقابل اندیشمندان قرار داد. دامت این ویژگی فلسفه ویتگنشتاین را با آغوش باز می پذیرد اما نگران تبعات شکاکانه این رویکرد است. او گمان می کند که قراردادگرایی که در فلسفه ویتگنشتاین دیده می شود به اندازه ای افراطی است که اجازه می دهد هر عبارتی بنا به قراردادهای ما وجه ضروری پیدا کند و بتواند به عنوان نتیجه برهان های منطقی معرفی شود. به نظر می رسد جای یک بنیاد مستحکم در این بین خالی است تا اجازه ندهد هر کسی هر معنایی را که می خواهد با کمک کاربرد دلخواهی که از کلمات دارد به کلمات بدهد. او این بنیاد غیرنظری را دانش ضمنی ما به نحوه کاربرد زبان می داند. اما دانش ضمنی، همانطور که از تعریفش مشخص می شود، قابل بیان در قالب یک نظریه نیست و در واقع نمی تواند مقصودی را که دامت با معرفی آن در ذهن دارد تامین کند. دامت از یک طرف معتقد است نظریه معناداری باید بتواند نحوه اخذ معنا را توضیح دهد و از طرف دیگر با بن بست دانش ضمنی مواجه است. اگرچه دانش ضمنی تبعات رویکرد افلاطونی را ندارد اما پاسخگوی معضلی نیست که دامت قصد حل آن را دارد؛ به تعبیر دیگر شکاکیتی که ویتگنشتاین نشان می دهد و کریکی هم با ظرافت کم نظیری آن را صورت بندی کرده قوی تر از تلاشهای دامت است.

پی نوشت ها

۱. "به نظر من نظریه معناداری همان نظریه فهم است. چنین دیدگاهی با آراء ویتگنشتاین دوم کاملاً هماهنگ است اما خواندن آثار کوآین بود که من را در این مسیر فکری قرار داد".
2. Wittgenstein, L., Wright, G. V. H., Rhees, R., & Anscombe, G. E. M. (1983). Remarks on the Foundations of Mathematics, revised edition (The MIT Press) (revised edition). The MIT Press.
۳. این تشبیه متعلق به سیمون بلکبرن است:

تبیین علل عدم موفقیت خوانش انتقادی دامت از فلسفه ... (هومن محمد قربانیان و سارا قانع) ۲۲۵

Blackburn, S. (1984). *Spreading the Word: Groundings in the Philosophy of Language* (Reprint ed.). Oxford University Press., p. 8

کتابنامه

کریپکی، سول، قواعد و زبان خصوصی از نظر ویتگنشتاین، هران: نشر نی، ۱۳۹۷ ترجمه حمیدرضا محمدی.
کریپکی، سول، ویتگنشتاین: قواعد و زبان خصوصی، نشر مرکز، تهران، ۱۳۹۶. ترجمه‌ی کاوه لاجوردی.
ویتگنشتاین، لودویگ. پژوهشهای فلسفی. ۱۳۸۱. تهران. نشر مرکز. ترجمه فریدون فاطمی. چاپ دوم ص ۱۰۰.

- Blackburn, S. (1984). *Spreading the Word: Groundings in the Philosophy of Language* (Reprint ed.). Oxford University Press.
- Dummett, M. (1959). Wittgenstein's Philosophy of Mathematics. *The Philosophical Review*, 68(3), 324-348.
- Dummett, M. (1978). "What Do I Know When I Know a Language?", reprinted in Dummett, M. (1996). *The Seas of Language*. Clarendon Press., 94-105.
- Dummett, M. (1978). *Truth and Other Enigmas*. Harvard University Press.
- Dummett, M. (1981). *The Interpretation of Frege's Philosophy*. Harvard University Press.
- Dummett, M. (1982). "Frege and Wittgenstein" in Irving Block (ed.), *Perspectives on the Philosophy of Wittgenstein* (Cambridge: M.I.T. Press, 1982)
- Dummett, M. (1993a). *The Logical Basis of Metaphysics*. Harvard University Press
- Dummett, M. (1993b). *Frege: Philosophy of Language, Second Edition* (2nd ed.). Harvard University Press.
- Dummett, M. (1994). *Origins of Analytical Philosophy*. Harvard University Press.
- Hacking, I. (1975). *Why Does Language Matter to Philosophy?* (Illustrated ed.). Cambridge University Press.
- Kripke, S. (1977) "Is There a Problem about Substitutional Quantification?" in G. Evans. J. McDowell (eds), *Truth and Meaning* (Oxford: Clarendon Press, 1977).
- Kripke, S. (1982). *Wittgenstein on Rules and Private Language*. Harvard University Press.
- Shanker, S. G. (1987). *Wittgenstein and the Turning Point in the Philosophy of Mathematics* (New Ed). State University of New York Pr.
- Stroud, B. (1965). Wittgenstein and Logical Necessity. *The Philosophical Review*, 74(4), 504, pp. 504-518.

Wittgenstein, L., Wright, G. V. H., Rhees, R., & Anscombe, G. E. M. (1983). Remarks on the Foundations of Mathematics, revised edition (The MIT Press) (revised edition). The MIT Press.

Wright, C. (1993). Realism, Meaning and Truth (2nd ed.). Wiley-Blackwell.

